View the original article

فراتر از خبر

گفت‌وگوی ویژه؛ سپیده قلیان: جمهوری اسلامی لحظه‌لحظه زندگی ما را به مرگ تبدیل کرده است

فرشته قاضی

۰۶/آذر/۱۴۰۵



سپیده قلیان در ماه‌های اخیر که بیرون از زندان بوده به طور مداوم دربارهٔ موارد نقض حقوق بشر در زندان‌های جمهوری اسلامی اطلاع‌رسانی کرده و از کنشگران مبارزه با احکام اعدام و اجرای آن است

سپیدهٔ قلیان، فعال مدنی در ایران و زندانی سیاسی پیشین، به رادیوفردا می‌گوید پدر و خواهرزاده‌اش که برای تحت فشار قرار دادن او بازداشت شده بودند آزاد شده‌اند اما برادرش، مهدی قلیان، به زندان دزفول منتقل شده است.

به گفته خانم قلیان که از ایران با رادیوفردا گفت‌وگو کرده است پدر و خواهرزادهٔ ۱۷ ساله‌اش، طهورا، در زمان بازداشت به شدت مورد ضرب و جرح قرار گرفته‌اند، گوش و لگن پدرش به شدت آسیب دیده و آن‌ها در صدد طرح شکایت در این زمینه هستند.

سپیدهٔ قلیان که ۳۲ ساله است پیشتر بارها سابقه بازداشت داشته و حدود هفت سال را در زندان‌های مختلف جمهوری اسلامی سپری کرده است. دستگاه قضایی هم‌اکنون در پی به زندان بردنِ او برای اجرای حکم پنج سال زندان اوست که در پی بازداشتش در مشهد در زمان شرکت در مراسم هفتم درگذشت خسرو علیکردی، وکیل حقوق بشری، صادر شد.

خانم قلیان می‌گوید او و خانواده‌اش به شدت «از نظر روحی به هم‌ریخته» هستند. او که هم اکنون به گفته خودش در جای امنی است می‌گوید مشکل جمهوری اسلامی با او این است که می‌خواهند او را وادار به سکوت کنند، اما این فعال مدنی می‌گوید: «نمی‌شود من را وارد زندان‌هایی بکنند، فجایعی را ببینم و برای خودم مسئولیت مدنی قائل باشم، اما از این مسئولیت سرباز بزنم».



بازکردن در پنجره جدید

لینک مستقیم

خانم قلیان در ماه‌های اخیر که بیرون از زندان بوده به طور مداوم دربارهٔ موارد نقض حقوق بشر در زندان‌های جمهوری اسلامی اطلاع‌رسانی کرده و از کنشگران مبارزه با احکام اعدام و اجرای آن است.

او در همین زمینه، در هفته‌های اخیر، در نامه‌ای به مای ساتو گزارشگر ویژه سازمان ملل در امور ایران نیز موارد متعددی از نقض حقوق بشر را مستند کرده بود. قلیان بر این باور است که سکوت نکردن او موجب شده که خود و خانواده‌اش هزینه بپردازند. او با وجود این می‌گوید قصد خروج از کشور را ندارد و می‌افزاید خارج شدن از ایران و ندیدن کسانی که او «نفس به نفس» آن‌ها زندگی می‌کند «شهامتی می‌خواهد» که او فاقد آن است.

سپیده قلیان می‌افزاید: «شاید من شهامت روبه‌رو شدن با مأمور دولت و تف کردن روی صورتش یا دمپایی پرت کردن سمتش را داشته باشم که بارها این اتفاق افتاده، اما شهامت این‌که این آدم‌ها را نبینم، ندارم. شهامت شکل‌ها و فرم‌های مختلفی دارد. آن‌هایی که تن به تبعید دادند، به نظرم آن شکل از شهامت را داشتند که من در واقع ندارم». او البته یکی از دلایل عدم خروجش از ایران را نیز یک نوع «خودخواهی» توصیف می‌کند و می‌گوید تشنهٔ لحظه‌ای است که «رفتن جمهوری اسلامی» را ببیند؛ حکومتی که به گفتهٔ او، «عامل تمام این نفاق‌ها، شکاف‌ها و بدبختی‌هایی است که هر روز با آن مواجه هستیم».

خانم قلیان درباره اختلاف‌ها میان طیف‌های مختلف سیاسی در ایران به رادیوفردا می‌گوید: «جمهوری اسلامی در سرکوب خود، نظمش در بی‌نظمی است». او با اشاره به نمونه‌هایی از برخوردهای چندگانه حکومت با زندانیان یا فعالان سیاسی بیرون از زندان می‌گوید: بررسی این «الگوها» نشان می‌دهد که «ما با قوه قضاییه واحد، یکپارچه و مستقلی مواجه نیستیم. جمهوری اسلامی است؛ نظم‌اش هم در بی‌نظمی است. حالا اگر ما بخواهیم به این‌ها دامن بزنیم، جمهوری اسلامی هم همین را می‌خواهد».

این فعال مدنی خود را یک «شاهد» توصیف می‌کند و می‌گوید از همین رو نمی‌خواهد «وارد یک چارچوب خاص» بشود، چرا که به گفتهٔ او «وقتی در چارچوب یک فرم و شکل سیاسی خاصی قرار می‌گیری، انتظار دارند که تو مدام از آن شکل سیاسی که از آن حمایت می‌شوی یا حمایت می‌کنی یا درباره‌اش حرف می‌زنی، حمایت کنی». در حالی‌که وقتی یک «شاهد» هستید، «جنایت، جنایت» است.

این کنشگر در مصاحبه با رادیوفردا همچنین درباره کسانی که به شیوه فعالیت او نقد دارند می‌گوید هیچ‌وقت از نقد شدن نترسیده و آن را دوست دارد و می‌افزاید: «اختلاف‌های ما رحمت است». اما در عین حال دربارهٔ کسانی که به او فحاشی می‌کنند می‌گوید او زندگی «عادی» نداشته که بخواهد مانند «آدم عادی» با این‌گونه رفتارها «گوشه‌ای» بنشیند و سکوت کند.

سپیدهٔ قلیان روز ۲۸ آبان و در پی بازداشت اعضای خانواده‌اش برای اجبار او به معرفی کردن خود به زندان، در پستی در شبکهٔ اجتماعی ایکس، به پیشینهٔ خود و زندگی در جامعهٔ سنتی شهر دزفول اشاره کرده و نوشته که «راه پرفراز و نشیبی را از یک خانوادهٔ سنتی و مذهبی لر طی کردیم تا به این‌جا رسیدیم». حال او در گفت‌وگو با رادیوفردا برخی ابعاد این مسیر را توضیح داده و می‌گوید او برای اولین بار این موضوع را در یک مصاحبه مطرح می‌کند که اگر در زمان اعتراضات شرکت نیشکر هفت تپه بازداشت نمی‌شد، خانواده‌اش نیز چنین تحولی را طی نمی‌کرد و ممکن بود حتی یکی از قربانیان «قتل‌های ناموسی» باشد.

او می‌گوید در زمان بازداشت به دلیل حمایت از فعالیت‌های کارگران هفت‌تپه، تجربه‌های هولناکی از جمله «کابل، صدای شکنجه، ۱۶،۱۷ ساعت بازجویی» را پشت سر گذاشته است اما وقتی از فرط خستگی در سلولش بیهوش می‌شده و خواب کتک‌هایی که در خانه می‌خورده را می‌دیده، در هوشیاری به خود می‌گفته است: «خب، اشکالی ندارد؛ الان این‌جا به دست غریبه‌ها کشته می‌شوم، نه آشناها و نه فامیل».

اما وقتی در طول همان ماجرا برادرش مهدی، که سپیده قلیان او را «غیرتی» توصیف می‌کند نیز به همراه او بازداشت شد، و یک روز برای اجبارش به اعتراف اجباریِ جلوی دوربین، برادرش را به اتاق بازجویی آوردند زمانی بود که همه‌چیز در خانواده او تغییر کرد. او به رادیوفردا می‌گوید« برادرش به محض مواجهه با او که مدت‌ها زیر شکنجه و فشار بوده، گریه کرده و گفته است: "من غلط کردم نمی‌دانستم این بلاها را این جا سرت آوردند."»

به گفتهٔ سپیده قلیان، «فردای همان روزی که مهدی را به سلول آوردند، فهمیدند هیچ آبی از مهدی برایشان گرم نمی‌شود و بدتر این‌که تبدیل به دشمن‌شان شده است. او را با وثیقه آزاد کردند و فرستادند بیرون. از آن روز به بعد واقعاً خانوادهٔ من تبدیل به یک خانواده دیگر شدند». البته خانم قلیان نقش جنبش «زن، زندگی، آزادی» را در این روند به یک «انقلاب فرهنگی» تشبیه می‌کند و می‌گوید همین روند باعث شده است که اگر یک عضو خانواده مانند برادرش که امروز زندانی است، تماس بگیرد می‌گوید: «من این جانم را می‌دهم، فقط سپیده بیرون باشد و باز از مردم حمایت کند».

بیشتر در این باره:



گزارش سالانهٔ دیده‌بان حقوق بشر؛ وضعیت ایران در سال ۲۰۲۵ از قبل هم «بحرانی‌تر» شد

«این‌ها از من فقط سکوت کردن می‌خواهند»

با سپیدهٔ قلیان در ایران حالی گفت‌وگو کرده‌ایم که برادرش مهدی در بازداشت است و به او گفته‌اند که «تحت هیچ شرایطی آزاد نمی‌شود، مگر این‌که سپیده خودش را معرفی کند».

خانم قلیان، ابتدا می‌خواهم در ارتباط با وضعیت خانواده‌تان بپرسم. بازداشت اعضای خانواده‌تان، یورشی که ماموران امنیتی و نظامی به خانه شما بردند و اتفاقاتی که افتاد؛ الان خانواده شما در چه وضعی‌اند؟

سپیده قلیان: الان برادرم بند یک زندان دزفول است. متأسفانه هنوز نتوانستیم برادرم را ببینیم؛ به این دلیل که زندان دزفول ملاقات حضوری نمی‌دهد.اگر هم بدهد، بعد از ملاقات، زندانی دوباره باید به قرنطینه زندان برگردد و روال خیلی سختی دارد. به این دلیل که می‌گویند زندانی ممکن است مواد مخدر یا چیزی با خودش به داخل زندان بیاورد. متأسفانه هیچ تفکیکی هم بین زندانی سیاسی و بقیه زندانی‌ها قائل نیستند. خب، البته هر جرمی داشته باشد، فکر می‌کنم هر کسی با هر جرمی می‌تواند سازوکار دیگری را ترتیب بدهد برای این‌که بفهمند کسی مواد مخدر می‌آورد یا می‌برد یا هر چیزی. نباید این‌جوری حق ملاقات حضوری را از زندانی سلب کنند یا این‌که این‌قدر دشوارش کنند که زندانی ترجیح بدهد ملاقات حضوری نیاید.

الان برادرم با دو پرونده مواجه است. یک پرونده به خاطر مسئله من است؛ این‌که این‌ها می‌گویند مهدی، من را در آن دو سه روز مخفی کرده و به مخفی بودن من کمک کرده است. بعد به اتهام تمرد از دستور مأموران و اختفای ادلهٔ جرم و این‌جور چیزها بازداشتش کردند.

یک پرونده هم مربوط به سال ۹۷ است؛ وقتی که وارد خانه ما شدند و من را بازداشت کردند، برادر و مادرم را به‌شدت کتک زده بودند. فقط به خاطر این‌که برادرم پرسیده بود حکم جلب کجاست، برادرم را خیلی کتک زده بودند، دنده‌اش را شکسته بودند و یک دندانش را هم شکسته بودند که همه این‌ها در پرونده موجود است. ما شکایت کردیم، منتهی شکایت‌مان راه به جایی نبرد. اولش برادرم در این پرونده تبرئه می‌شود، وزارت اطلاعات اعتراض می‌زند و بعد دوباره محکوم می‌شود به هشت ماه حبس.

الان برادرم با دو پرونده مواجه است؛ یکی پرونده جدید و دیگری اجرای حکم آن پرونده قدیمی. نهادهای امنیتی دزفول هم به خانواده گفته‌اند که تحت هیچ شرایطی برادرم آزاد نمی‌شود، مگر این‌که سپیده بیاید و خودش را معرفی کند. گفته‌اند ما دنبال سپیده نمی‌رویم؛ خودش باید مجبور شود که بیاید، با پای خودش به زندان، بازداشتگاه یا دادسرا بیاید و خودش را معرفی کند.

من وابستگی عاطفی خیلی زیادی به خانواده‌ام دارم؛ یعنی این وابستگی دوطرفه است و خب این خیلی برای من سنگین است. یعنی یک لحظه راحتی ندارم. از این طرف هم این‌قدر حرفشان زور است که نمی‌توانم زیر بار این زور بروم.

حال برادرزاده‌ام هم به‌شدت بد است. برادرزادهٔ ۱۷ ساله‌ام را بازداشت کرده بودند و دو شب، دو الی سه شب، در زندان و بازداشتگاه بود. پدرم هم همین‌طور. الان دارند پیگیری قضایی می‌کنند برای کتک‌هایی که خوردند. دارند به پزشکی قانونی می‌روند، چون گوش پدرم به‌شدت آسیب دیده و لگنش هم به‌شدت آسیب دیده است. سعی دارد که بتواند شکایت کند.

از نظر روحی، همه به‌هم‌ریخته هستیم. متأسفانه من هم الان خانه نیستم و سعی کردم جای امنی باشم. نمی‌دانم تا چه حد می‌توانم این کار را ادامه بدهم، چون خیلی کار سختی است، ولی فعلاً هستم.

خانم قلیان، الان از شما چه می‌خواهند؟ به‌نوعی گروگان‌گیری دیگر؛ بازداشت برادرزاده‌تان، پدرتان و برادرتان. حالا آن‌ها آزاد شدند، ولی توضیح دادید که در چه وضعیتی هستند. از شما چه می‌خواهند؟

ببینید، من از سال ۹۷ به این طرف تقریباً همه‌اش را در زندان بودم. یعنی از سال ۹۷ که من را بازداشت کردند تا به امروز، یک روز خوش نداشتم. زمانی هم که آزاد بودم، یا پرونده برایم باز می‌شد یا خانواده‌ام مدام احضار می‌شدند و مسائلی از این دست اتفاق می‌افتاد.

صحبت این‌ها فقط این است که ما نباید حرف بزنیم و من نمی‌توانم سکوت کنم. نمی‌شود من را وارد زندان‌هایی بکنند، فجایعی را ببینم و برای خودم مسئولیت مدنی قائل باشم، اما از این مسئولیت سر باز بزنم. یعنی بارها هم به خانواده‌ام گفتم من نمی‌توانم بروم زندان، فرد گلوله‌خورده‌ای را آوردند پیش من،

دست من را گرفته و از من قول گرفته است که وقتی از زندان بیرون رفتم، اسمش را بیاورم. بعد من بیایم بیرون از زندان و با این وضعیتی که هست سکوت کنم؟

این‌ها از من فقط سکوت کردن می‌خواهند و من هم واقعاً نمی‌توانم. هر کاری می‌کنم، نمی‌توانم. بهایش هرچه باشد، می‌پردازم. یعنی یک وقت‌هایی آدم‌ها می‌گویند خب چرا شما را بازداشت نمی‌کنند؟ چرا مصاحبه می‌کنی؟ الان چطور می‌توانی مصاحبه کنی؟ من الان مخفی شده‌ام که می‌توانم مصاحبه کنم. چقدر این مخفی شدن طول می‌کشد؟ نمی‌دانم. آیا بهایش را می‌پردازم؟ بله، تا الان هم پرداخته‌ام؛ با بازداشت اعضای خانواده‌ام. آیا بیشتر از این اذیت می‌کنند؟ بله، مطمئنم. با توجه به این‌که حریفم را خوب می‌شناسم.

ولی مسئله این‌جاست که من کوتاه‌ترین زمان آزادی را، فکر کنم، در تاریخ جمهوری اسلامی داشتم. سه ساعت. من در پروندهٔ توهین به رهبری آزاد شدم. دم در گفتم: «خامنه‌ای ضحاک»؛ سه ساعت بعد مرا گرفتند و بردند. خب، این‌ها فقط به خاطر این بود که من حرف زدم و جز حرف زدن، کار دیگری نکردم؛ یعنی مدنی‌ترین کار ممکن را کردم. آمدم و گفتم من را بردید زندان.

وقتی در پروندهٔ بوشهر دوباره من را گرفتند و بردند، مدت‌ها در انفرادی بودم و بازجویی می‌شدم. اصلاً به جایی رسیده بودم که احساس می‌کردم با من مثل یک کیس آزمایشگاهی برخورد می‌کنند. یعنی تجربه‌های من برایشان این‌جوری بود که می‌خواستند ببینند من در این زندان‌های مختلف که رفتم و آمدم، چه تجربه‌هایی داشتم. آن چیزی بود که خودشان از من ساخته بودند. می‌دانید، می‌خواهم بگویم که بارها هم در چشم‌هایشان نگاه کردم و به آن‌ها ثابت شده که دروغ نگفتم؛ یعنی در مورد بوشهر و مسائل دیگر. اما فایده ندارد. در مورد بوشهر، صفر تا صد ماجرا همان‌جا برای بازجوها ثابت شد. با توجه به مدارکی که داشتیم، صداهایی که ضبط کرده بودیم و دست‌نوشته‌هایی که داشتیم، کاملاً برای نهاد امنیتی و قضایی مهر و امضا شد که ما داریم صادقانه برخورد می‌کنیم و این اتفاقات افتاده است. ولی باز هم فایده‌ای نداشت. باز هم اول برای من منع تعقیب صادر کردند و گفتند که در دادنامه‌اش نوشته بودند به خاطر همکاری مثبت با قوه قضاییه. در حالی که ضابط من قوه قضاییه نبود. بعد پرسیدیم و بازپرس گفت: «خب من چکار کنم؟ باید یک‌جوری تو را تبرئه کنم که وزارت اطلاعات شاکی نشود». بعدش دوباره محکومیت برای من صادر شد؛ یعنی همان پرونده‌ای که در آن منع تعقیب خورده بودم، دوباره دادگاه برگزار شد و به یک سال حبس محکوم شدم. می‌خواهم بگویم که درد این‌ها فقط حرف زدن است.

حقیقت این است که من فکر می‌کنم هر آدمی در ایران، در حال حاضر، زیر سایهٔ جمهوری اسلامی، اگر ذره‌ای پایبند به حقیقت باشد، متأسفانه با او همین کار را می‌کنند.



بازکردن در پنجره جدید

لینک مستقیم

شهامت خارج شدن از ایران

خانم قلیان، اشاره کردید به حرف‌های برخی افراد که می‌گویند چرا شما را نمی‌گیرند و چطور مصاحبه می‌کنید. چیزهایی دیگری هم می‌گویند؛ این‌که این همه زندان رفتید، این برخوردها دارد صورت می‌گیرد،

چرا از ایران خارج نمی‌شوید؟ می‌خواهم از شما بپرسم درباره آن مرز فعالیت؛ خیلی‌ها مجبور شدند خارج شوند و خیلی‌ها هم مثل شما ماندند و همچنان دارند هزینه می‌دهند. چرا از ایران خارج نمی‌شوید؟

یک شهامتی می‌خواهد از ایران خارج شدن و ندیدن آدم‌هایی که من الان در حال حاضر با آن‌ها نفس‌به‌نفس دارم زندگی می‌کنم؛ یک شهامتی می‌خواهد که من ندارم. درست است، شاید من شهامت روبه‌رو شدن با مأمور دولت و تف کردن روی صورتش یا دمپایی پرت کردن سمتش را داشته باشم که بارها این اتفاق افتاده، اما شهامت این‌که این آدم‌ها را نبینم ندارم. شهامت شکل‌ها و فرم‌های مختلفی دارد. آن‌هایی که تن به تبعید دادند، به نظرم آن شکل از شهامت را داشتند که من در واقع ندارم. وقتی من این‌جا هستم و خانوادهٔ من واقعاً دلیری به خرج می‌دهند و به خاطر من به زندان می‌روند و این اتفاقات می‌افتد، بعدش به من خبر می‌رسد که خیلی از آدم‌ها در دزفول به دادسرا رفتند و کنار خانواده‌ام ماندند و الان در خانه‌مان هستند، همه این‌ها آن شهامت را از من سلب می‌کند که بتوانم این‌جا را ول کنم. یعنی یک ریشه‌ای این‌جا دارم که این شهامت را به من نمی‌دهد. وگرنه دلم می‌خواهد لحظهٔ رفتن جمهوری اسلامی را این‌جا ببینم. یک ذره هم در این قضیه خودخواهم؛ شاید. خب، من واقعاً تشنهٔ آن لحظه هستم که رفتن جمهوری اسلامی را ببینم؛ حکومتی که عامل تمام این نفاق‌ها، شکاف‌ها و بدبختی‌هایی است که هر روز با آن مواجه هستیم. فکر کردید آسان است؟ هموطن خودت برگردد و بگوید تو چرا نرفتی؟ وقتی نگاه می‌کنی و می‌بینی از ۲۳ سالگی زندان بودی تا این سن، آسان که نیست اصلاً. حداقل من این‌جوری خودم را آرام می‌کنم که لحظهٔ رفتنش را ببینم.

آن اوایل، بار اولی که بازداشت شدید، تا مدت‌ها بحث این بود که شما و خانواده‌تان با هم تفاوت دارید؛ تفاوت فکری، عقیدتی یا هر چیز دیگری. حالا سال‌ها بعد می‌بینیم که خانوادهٔ شما به خاطر شما به زندان می‌روند. این تغییر بزرگ چطور اتفاق افتاد؟ چطور همراه هم شدید؟

ببینید، من یک‌دفعه یادم است نوشتم دربارهٔ این‌که در ماجرای بازداشتم، کتک خوردم. یک کسی کوت کرد و نوشت که پدرت وقتی بازداشت بودی برایت مصاحبه کرده بود و نگرانت بوده. ببینید، دوست داشتن در خانواده ما وجود داشت، اما خانواده به‌شدت سنتی و مذهبی بود. البته مذهبی به آن شکل شدید که مثلاً حالا می‌بینیم، نه؛ ولی بیشتر می‌توانم بگویم سنتی بودند. اوایل یادم است، لحظهٔ بازداشت اولم، دقیق‌تر بگویم، رئیس اطلاعات، من روی صندلی نشسته بودم که یک‌دفعه دیدم دستش را برداشت و زد پشت کلهٔ من، به‌طوری که افتادم روی میز، روی دستهٔ میز. بعد گفت: «ببین، یک برادری داری که برادر بزرگت است و خیلی از او حساب می‌بری. می‌آورم همین‌جا. همین‌جا می‌آورمش که سرت را ببرد. حالا می‌روی وسط کارگرهای مرد اعتراض می‌کنی؟»

برای شوش و خوزستان، خیلی حرکت سنگینی بود که یک زن وسط این همه مرد باشد. بعد ما توانسته بودیم زن‌ها را بیاوریم؛ یعنی مثلاً اگر آن‌جا ۵۰ تا زن بود، ۵۰ تا مرد هم بود. نسبت برابر بود. ما زن‌ها توانسته بودیم برای اولین بار در خوزستان پلاکارد دستمان بگیریم. این‌ها تابوهایی بود که در خوزستان، بعد از اعتراضات هفت‌تپه و آن هم در اعتراضات کارگری، شکسته شد.

بعد مهدی به شدت غیرتی و تعصبی بود. من این‌قدر از مهدی می‌ترسیدم.

الان ترسم ریخته و می‌گویم اگر بازداشت نمی‌شدم و آن اتفاقات نمی‌افتاد و خانواده‌ام به‌اصطلاح آن دیالکتیک را سپری نمی‌کردند، قطعاً ممکن بود یکی از قتل‌های ناموسی باشم؛ یعنی قطعاً ممکن بود در فهرست بلندبالای قتل‌های خانگی قرار بگیرم.

وقتی بازداشت شدم، در تمام روزهای بازجویی یکی از فشارهایی که به من می‌آوردند، پدرم، پسرعمویم و مهدی، برادرم، بودند.

خیلی به من فشار می‌آوردند. تمام مدت که به سلول برمی‌گشتم این اولین بار است دارم برایت می‌گویم، فرشته، من چطور انفرادی را دوام می‌آوردم. انفرادی به آن سنگینی که من شکنجه می‌شدم، هیچ جای

دیگری آن برخوردهایی که آن دوره با من شد، تکرار نشد. یعنی با کابل، با صدای شکنجه، ساعت‌های طولانی بازجویی، چیزهایی که من در تمام زندان‌ها، با وجود این همه برخورد با زندانی‌های دیگر، خیلی معدود از آدم‌ها شنیده‌ام. آن بلاهایی که آن مدت به خاطر یک تجمع کارگری سر ما آوردند.

در طول روز ۱۶ ساعت، ۱۷ ساعت بازجویی می‌شدم و سه ساعت، چهار ساعتش را در سلول بودم. وقتی به سلولم برمی‌گشتم، در را می‌بستم و در آن سه چهار ساعت بیهوش می‌شدم. در خواب، کتک‌هایی را که در خانه می‌خوردم می‌دیدم. بعد از خواب می‌پریدم و با جیغ می‌گفتم: «خب، اشکالی ندارد؛ الان این‌جا به دست غریبه‌ها کشته می‌شوم، نه آشناها و نه فامیل». این‌جوری یادم می‌آید که روزهای طولانی گذشته بود؛ ۴۰ روز، ۴۵ روز از انفرادی گذشته بود و من به‌طور ممتد تحت فشارهای شدیدی بودم. یک گروهی از تهران آمده بودند که با من صحبت کنند. من خیلی نحیف شده بودم، لاغر شده بودم، روز و شب و همه‌چیز را از دست داده بودم، ولی روحیه‌ام خوب بود. بازجو وقتی وارد اتاق بازجویی شد، در آخر یک سؤال از من پرسید گفت: «می‌توانم بپرسم چکار می‌کنی که این‌قدر روحیه‌ات خوب است؟» بعد با خودم گفتم که من واقعیت زندگی‌ام را می‌بینم. واقعیت زندگی که می‌گویم، به‌عنوان یک زن، من الان چیزی را از دست نداده‌ام من باید بجنگم. الان قرار بود با تیغ تیزی کشته شوم؛ اوکی، الان در راستای حمایتم از کارگرها کشته می‌شوم.

در عین حال که مهدی خیلی هم من را دوست داشت، پدر و مادرم هم خیلی من را دوست داشتند و هنوز هم خیلی همدیگر را دوست داشتیم، این‌ها هیچ ربطی به این نداشت که غیرتی و تعصبی بودند و می‌گفتند دختر نباید از خانه بیرون برود. همچنین هیچ ربطی به این نداشت که من به‌شدت سرکش بودم و دلم می‌خواست هر روز موهایم را یک رنگ کنم و این کارها و این باعث می‌شد آن‌ها اذیت شوند. همه‌چیز مجموعه‌ای از این اتفاقات بود.

بیشتر در این باره:



سپیده قلیان: گفتند نامه عفو به رهبری بنویس، قبول نکردم

«چیزهای وحشتناکی دربارهٔ من به خانواده‌ام گفته بودند»

وقتی با وثیقه آزاد شدم، من در خانه در یک اتاق زندانی بودم. از پنجره اتاق فرار کردم و پابرهنه رفتم دادسرای شوش. در خانه خیلی کتک می‌خوردم. صبح زود بود.هیچ‌وقت یادم نمی‌رود، فرشته، من می‌دویدم، پابرهنه. هوا هم خیلی سرد بود. فکر کنم اگر اشتباه نکنم، اواخر آذر یا اوایل دی‌ماه بود. من می‌دویدم و پابرهنه فقط نگاه می‌کردم که یک ماشین بایستد تا سوار آن ماشین شوم. بالاخره توانستم یک راننده پیدا کنم. سوار شدم و من را به دادسرای شوش برد. گفتم: «آقا، تو را خدا من را به دادسرای شوش ببر». بعد گفت: «دخترم، نمی‌دانم چرا باید می‌ترسیدم تو را نبرم، اما قیافت خیلی معصوم است؛ می‌برمت».

من رفتم دادسرای شوش. وقتی آن‌جا رفتم و نشستم، یادم می‌آید از دم در روسری‌ام را کندم. آن موقع این چیزها تابو بود. روسری‌ام را درآوردم و شروع کردم به جیغ زدن. چون چیزهای خیلی بدی به خانواده‌ام، پدر و مادرم و برادرم گفته بودند، این باعث شده بود آن‌ها خیلی غیرتی شوند، خصوصاً مهدی، برادرم. بعد شروع کردم خودم را زدن و گفتم شما باعث شدید. مثلاً رفته بودند عکس من را دم در، با کارگرها، نشان داده بودند و گفته بودند این دختر بدکاره است. چیزهای خیلی بد و وحشتناکی گفته بودند که آن زمان تابو بود و الان دیگر این‌ها حل شده است. این‌قدر خودم را زدم که مردم همه جمع شدند. دادستان شوش آمد پایین و گفت: «باشه، باشه، بیاید بالا، فقط بیاید بالا». این‌ها می‌ترسیدند کسی

فیلمی چیزی بگیرد. گفتم: «ببین، من تک‌تک چیزهایی را که در اتاق بازجویی با من کردید و بلاهایی را که سرم آوردید، رسانه‌ای می‌کنم. تک‌تک‌شان را به آدم‌ها می‌گویم اگر این ماجرا را جمع نکنید». گفتند که «ما خانواده‌ات را احضار می‌کنیم. آره، ما یک چیزهایی گفتیم و تو باید خودت را جمع کنی. الان هم فقط خودمان می‌توانیم ماجرا را جمع کنیم».

از این حرف‌ها زدند. همان روز یا فردایش، فکر کنم، شروع کردیم به افشاگری درباره مسائل هفت‌تپه و شکنجه‌ها. آن‌قدر قضیه بالا گرفت که یکی دو روز بعدش من بازداشت شدم.

زمانی که من را بازداشت کردند، مهدی دم در ایستاده بود و گفته بود که تا حکم نشان ندهید، ناموس من را نمی‌گذارم ببرید. این چیزها را هم در خانواده داشتیم. می‌گفت مگر این‌که حکم جلب نشانم بدهید. این‌ها حکم جلب نشان نداده بودند. مهدی را خیلی کتک زده بودند و آورده بودند؛ به این معنی که مهدی را بیاورند تا من آن‌جا بترسم و دوباره فیلم اعتراف بدهیم. بعداً خودشان به من گفتند. من را هم خیلی کتک زده بودند. ما با هم رفتیم. یعنی فکر کنید بازداشتگاه زنانه و مردانه که نداشت؛ راهروها جدا نبودند. در بازداشتگاه اهواز، در یک راهرو بودیم و سلول‌ها کنار هم بودند. من در سلولی بودم که مهدی سلول روبه‌رویم بود. این برای من دیگر ته فاجعه بود.

وقتی به اتاق بازجویی می‌رفتم، عمداً صدایم را آرام می‌کردم. مثلاً می‌گفت دارم مثلا به تو می‌گویم «علی قاسمی کیه؟ با او چه ارتباطی داشتی؟» این را می‌پرسید و تپش قلبم می‌رفت روی هزار. با خودم می‌گفتم مهدی صدایم را نشنود، فقط همین. بعد یک روز مهدی را آوردند توی اتاق. خیلی به من فشار می‌آوردند که باید فیلم اعتراف بدهی؛ بیا جلوی دوربین، با همین ظاهر خودت، روسری‌ات را دربیاور، ما گریم‌ات می‌کنیم، بیا جلوی دوربین بنشین و بگو اصلاً من شکنجه نشدم. فشارهای این‌جوری می‌آوردند، اما قبول نمی‌کردم. مهدی را بلند کردند و آوردند توی اتاق. گفت: «چشم‌بندت را بده بالا، ببین کی روبه‌رویت است». بالا دادم و دیدم مهدی است. یک‌دفعه مهدی همین‌جوری زد زیر گریه. واقعاً زد زیر گریه و گفت: «من غلط کردم نمی‌دانستم این بلاها را این‌جا سرت آوردند». چون مهدی را تمام آن ۱۰ روزی که با من بازداشت بود، می‌بردند و کتکش می‌زدند و می‌گفتند تو جزو کدام گروه تروریستی هستی؟ مهدی اصلاً نمی‌دانست سیاست چیست، نمی‌دانست تروریسم چیست. همان‌جا فهمیده بود که با چه دروغگوهایی مواجه است و از این رو به آن رو شد. فردای همان روزی که مهدی را به سلول آوردند، فهمیدند هیچ آبی از مهدی برایشان گرم نمی‌شود و بدتر این‌که تبدیل به دشمن‌شان شده است. او را با وثیقه آزاد کردند و فرستادند بیرون. از آن روز به بعد واقعاً خانوادهٔ من تبدیل به یک خانوادهٔ دیگر شدند. یک‌سری چیزها بالا و پایین می‌شد، ولی سال ۱۴۰۱ و جنبش «زن، زندگی، آزادی» هم خیلی به این‌ها کمک کرد. واقعاً دچار یک انقلاب فرهنگی شدند. اتفاقاتی که مدام می‌افتاد، آدم‌هایی که در زندان‌های مختلف می‌آمدند، آدم‌های مختلف و حمایت‌هایی که از طرف مردم می‌دیدند، همه این‌ها مجموعه‌ای بود که باعث شد خانواده من تبدیل شود به کسی که هر روز اگر از زندان زنگ بزند، می‌گوید: «من این جانم را می‌دهم، فقط سپیده بیرون باشد و باز از مردم حمایت کند».

> «وقتی یک شاهد هستی، جنایت، جنایت است»

خانم قلیان، از تغییر خانواده و روند تغییر گفتید، اما خود شما را اولین بار، فکر می‌کنم، ما رسانه‌ها و مردم ایران با هفت‌تپه شناختند؛ کارگران هفت‌تپه و اتفاقاتی که آن‌جا افتاد. بعد شما سال‌های سال به زندان رفتید، زندان‌های مختلف رفتید، راوی رنج زندانیان شدید و همین‌طور جلو آمدیم تا الان که داریم حرف می‌زنیم سپیده قلیان چه تغییری کرده؟ سپیده قلیان الان خودش را چطور تعریف می‌کند؟ سپیده قلیان کیست؟

الان در حال حاضر فقط یک شاهدم. یعنی سعی می‌کنم از این بیشتر جلوتر نروم و وارد یک چارچوب خاصی نشوم. شاید این هم به این دلیل باشد که می‌خواهم از خودم بیشتر مراقبت کنم؛ چون وقتی در چارچوب‌های خاصی قرار می‌گیری، انتظارات عجیب‌وغریبی هم از تو دارند. مثلاً وقتی در چارچوب یک فرم

و شکل سیاسی خاصی قرار می‌گیری، انتظار دارند که تو مدام از آن شکل سیاسی که از آن حمایت می‌شوی یا حمایت می‌کنی یا درباره‌اش حرف می‌زنی، حمایت کنی. ولی وقتی به‌عنوان شاهد هستی، از نرگس محمدی تا محبوبهٔ شبانی برای تو یک نفرند و فرقی با هم ندارند.

وقتی یک شاهد هستی، جنایت، جنایت است. فرقی ندارد که چه کسی، به چه شکلی و برای چه کسی آن را اعمال می‌کند. وقتی شاهد هستی، حقیقت برایت اولویت دارد؛ یعنی حقیقت آن بالاست و باند و باندبازی در مرحلهٔ بعدی است. ممکن است سر این موضوع خیلی بحث داشته باشیم، ولی خب نمی‌دانم، مردم باید بیشتر بگویند من کی‌ام. اما من همیشه سعی کردم ذره‌ای هم از آن چیزی که یک آدم در زندان هست، خارج نشوم. مدام سعی می‌کردم حتی در جاهایی که امکانات خیلی کمی داشتیم، با آشپزی و شیرینی‌پزی با زندانی‌ها در ارتباط باشم. نمی‌دانم، یک وقت‌هایی با توالت شستن هم ارتباطم را با بقیهٔ زندانی‌ها حفظ کردم. همه این‌ها را سعی کردم باقی بماند و سعی کردم از روند عادی خودم خارج نشوم و در عین حال کار خودم را هم بکنم؛ راوی ظلم باشم، جنایت‌های جمهوری اسلامی را مستند کنم. همین. امیدوارم در این مسیر کم نبوده باشم.

خانم قلیان، به نظر می‌رسید یک جایی در کنار این روایت‌ها تلاش داشتید توازنی هم بین زندگی خودتان و فعالیت‌هایتان ایجاد کنید، ولی الان که داریم حرف می‌زنیم به نظر می‌رسد این توازن ایجاد نشده است. درست است؟

اگر دقیق‌تر به من بگویی، سؤال تو را بیشتر متوجه می‌شوم.

در واقع، برداشت از نوع نوشته‌های شما این بود که در کنار این روایت‌هایی که می‌کنید و مبارزه‌ای که می‌کنید، می‌خواهید توازنی هم ایجاد کنید و زندگی شخصی خودتان را داشته باشید.

آره، درست است. نمی‌شود ولی. یعنی از تو می‌گیرند. من یک دوست‌داشتنی را در این مدت تجربه کردم که برای من خیلی بزرگ است و اندازه‌اش... می‌توانستم به همین چنگ بزنم و بتوانم این زندگی و این توازن را، به قول شما، جلو ببرم، اما شدنی نیست.

ما با حکومتی طرفیم که کوچک‌ترین حرفی بزنی، می‌آید تو را می‌گیرد و از روند عادی خودت خارجت می‌کند. سعی می‌کنم؛ یعنی من در سلول هم سعی می‌کنم این توازن را رعایت کنم. همیشه سعی کردم واقعاً زندگی‌ام را ادامه بدهم. یعنی آن چیزی که یک وقت‌هایی چه می‌دانم، وقتی در بازداشتگاه بودم، شوکر و باتوم آوردند و کتکم زدند. کسانی هستند که می‌توانند درباره این قضیه شهادت بدهند؛ این‌که می‌خواستند صدایم را کم کنم و این‌قدر از داخل سلول برای بقیه آواز نخوانم. ولی باز نتوانستند. من را در دستشویی نگه داشتند تا خفه شوم و نتوانم در سلول حرف بزنم، ولی باز مثلاً تا ۴۸ ساعت آن‌قدر در همان دستشویی جیغ زدم که مجبور شدند من را از آن‌جا خارج کنند و دوباره به سلول خودم برگردانند. این‌ها فقط در راستای این است که شور زندگی قطع نشود. اما فکر کنم یک جاهایی ناموفق بودم. واقعاً یک جاهایی، به قول تو، این توازن به هم خورده و شدنی نیست. ما آن‌قدر هم موجودات باارادهٔ‌ای نیستیم. یعنی اصلاً من مدام سعی می‌کنم این اراده را جلو ببرم و زندگی‌ام مبتنی بر این اراده باشد، ولی خب یک جاهایی آن اراده کم می‌شود. شرایط است که تو را جلو می‌برد. همین الانش من شاید خیلی خریت دارم می‌کنم، اسمش را آدم‌ها هرچه می‌خواهند بگذارند. ولی من اتفاقاً در راستای این‌که می‌خواهم این‌قدر این اتفاق نیفتد، می‌توانستم الان ادای این را دربیاورم و بگویم که اصلاً نمی‌توانم صحبت کنم، خیلی مخفی شده‌ام و نمی‌توانم صحبت کنم. نه، همین‌جا ادامه می‌دهم؛ ولو این‌که ممکن است همین الان در باز شود، بریزند و من را ببرند. ولی سعی می‌کنم در همین شرایط غیرعادی، زندگی عادی‌ام را ادامه بدهم. اما به قول تو، خیلی جاها شکست می‌خورم، توازن به هم می‌خورد و دیگر کاری نمی‌توانیم بکنیم.

شش سال و نیم دقیقاً زندان بودید. پرونده‌های متعددی هم برای شما باز شد.الان که می‌خواهند شما را به زندان برگردانند، پرونده چیست؟ چقدر حکم دارید؟ وضعیت پرونده‌ها و احکام‌تان چطور است؟

پرونده‌ای که بابتش می‌خواهند من را ببرند داخل، مربوط به مراسم زنده‌یاد خسرو علیکردی است؛ مراسمی که ما رفتیم. وکیلی که به طرز مشکوکی جانش را از دست داده بود و ما به آن مراسم رفتیم. مراسم هم خب خیلی عجیب‌وغریب شد. پنج سال به من تعلیق دادند. بعد الان از سوی همان شعبه‌ای که اجرای احکام همان پرونده را بر عهده دارد، سه چهار روز پیش پیامکی در سامانهٔ «ثنا» آمد و من ممنوع‌الخروج شدم؛ چون مثلاً فکر می‌کردند الان قایم شده‌ام و می‌خواهم خارج شوم. من حتی پاسپورت هم ندارم که بخواهم خارج شوم. یعنی هیچ‌وقت در فکر خارج از کشور رفتن نبودم؛ حداقل به این شکل که بخواهم از ایران بروم. شاید دوست داشتم سفر بروم و این‌ها، اما در فکر این نبودم که بخواهم از ایران بروم. چیزی که پلیس امنیت دزفول به خانواده‌ام گفته، این بوده که آن پرونده اجرایی شده است. اما آیا در کنار آن پرونده دیگری هم باز شده، نمی‌دانم.

ولی واقعاً جمهوری اسلامی شکل سرکوبش را عوض کرده و سیاست خرد کردن استخوان را پیش برده است. یعنی یک‌جوری از طریق اطرافیان به تو فشار می‌آورد که سلول و بازداشتگاه برایت بی‌معنی می‌شود. فشاری که من در این مدت متحمل شدم، به‌مراتب سخت‌تر و سهمگین‌تر از فشاری بود که در دوران انفرادی متحمل شدم. دروغ‌هایی که دربارهٔ من گفته بودند، این را بگذاریم کنار تهمت‌هایی که الکی گفته می‌شد و هیچ‌کدام‌شان اگر بخواهیم، تک‌تک‌شان را می‌توانم درباره‌شان حرف بزنم. همین الان می‌توانم تک‌تک‌شان را بنشینم و توضیح بدهم، اگر حقیقت خریدار داشته باشد. اما متوجه شدم که فایده‌ای ندارد. یعنی هرچقدر بخواهیم بیاییم صحبت کنیم، قرار است درباره تو یک دروغی گفته شود. حالا هرچقدر تو بیایی و بگویی بابا، این دروغ است، من این کار را نکردم یا آن اتفاق نیفتاده، یا هرچقدر توضیح بدهی.

من هم می‌توانم بگویم که کوتاه‌ترین آزادی تاریخ جمهوری اسلامی را داشتم. یا مثلاً بیایم بگویم در آن دوره‌ای که زندان بودم، این‌قدر ورودی و خروجی در زندان دیدم؛ آدم‌هایی می‌آمدند که پرونده‌هایشان سنگین‌تر از من بود و به‌راحتی بیرون می‌رفتند. من همین‌جوری می‌دیدم آدم‌هایی را که سن‌شان از من کمتر بود. تابو بود که کسی در آن سن حبس بکشد، آن‌طور که من حبس کشیدم. من جلو آمدم، ولی می‌خواهم بگویم برای کسی مهم نیست؛ برای آن افرادی که دارند به تو تهمت و افترا می‌زنند یا حرفی می‌زنند. الان این مهم است که می‌خواهند تو را بزنند. پس حقیقت این‌قدر مهم نیست. وگرنه من الان هر موقع بخواهی، هر سؤالی درباره این حواشی داشته باشی، آن‌جا هستم. هر کسی هم می‌خواهد، هر کسی که این حواشی را ایجاد کرده، می‌تواند بیاید با من درباره این قضیه مناظره کند. من حاضر هستم و می‌توانم بابتش هر جوابی بدهم. شفافیم؛ شفاف‌تر از هر چیزی که هر کس و هر چیزی که فکرش را بکنی. چیزی برای مخفی کردن واقعاً نداشتیم. اما این یک قسمت ماجرا بود. بازداشت دوستان صمیمی، پرونده باز شدن و محکومیت دوستان صمیمی که اصلاً سیاسی هم نبودند، احضار دوستان، فشار به دوستانی که در زندان هستند به خاطر ارتباط با من، تا بازداشت خانواده. طهورا، برادرزاده‌ام، واقعاً بچه من است. یعنی یک روز نمی‌توانم ببینم اشک می‌ریزد، واقعاً نابود می‌شوم. مثلاً وقتی شنیدم که خانه نبودم و این‌جوری کتکش زده‌اند تا بیهوش شده، یا وقتی که خودم از توی موبایلم فیلم گریه کردنش را می‌بینم، واقعاً آن‌جا می‌گویم این زندگی چیست؟ واقعاً می‌ارزید؟ نمی‌دانم واقعاً می‌ارزید یا نه. ولی می‌خواهم بگویم این‌قدر فشارها زیاد بوده که انفرادی در مقابلش گم است. به خدا، در این فشارهای مختلف، من در این مدت این‌قدر سعی کردم که کرامت انسانی‌مان را حفظ کنیم؛ کار کنم برای خودم و بقیه بچه‌هایی که چه از زندان آزاد شده بودند، چه بیرون از زندان بودند و چه داخل زندان بودند، چه ممکن بود سرپرست خانوار باشند. بعضی‌ها کارهای صنایع‌دستی‌شان را به فروش برسانند. شاید مثلاً از صددرصد چیزهایی که به فروش رساندم، نیم‌درصدش صنایع‌دستی مربوط به خودم بوده، چون وقت نمی‌کردم خودم انجام دهم. فقط اجراکننده این کار بودم.

این‌قدر فشارهای اقتصادی در این مدت تحمل کردم، بدون این‌که یک نفر به اندازه سر سوزن، در آن دوره‌ای که از زندان آزاد شدم، به من کمک کند یا باشد که دست ما را بگیرد. خود آدم‌ها تحت فشار شدید هستند. می‌خواهم بگویم که این‌ها دیگر در این میان گم است؛ انفرادی و این‌ها. جمهوری اسلامی لحظه

لحظهٔ زندگی ما را تبدیل به مرگ کرده است. امیدوارم کسانی هم که فحاشی می‌کنند، بدانند که حداقل درباره من خودشان را خسته نکنند.

من زندگی عادی نداشتم که بخواهی مثل آدم عادی فکر کنی که الان با فحش دادن می‌توانم بروم یک گوشه بنشینم یا مثلاً چیزی به خرج بدهم. چه می‌دانم. ما در زندان می‌گفتیم کسی که اشتباه می‌کند یا کسی را که دارید اذیت می‌کنید، به این فکر باشید که ممکن است این اذیت آن‌قدر زیاد شود که به عکس خودش تبدیل شود؛ مثلاً برود با دشمن‌تان هم‌پیمان شود یا کاری بکند.

من که بچه نیستم. این‌قدر این راه پرفرازونشیب را طی کرده‌ام و جلو آمده‌ام که امیدوارم آدم‌ها دیگر خودشان را خسته نکنند. ولی می‌خواهم به تو بگویم که روزهای خیلی سختی در این مدت داشتم. خیلی سخت.

> «در فضای سیاسی، پوستت کنده می‌شود تا بتوانی حرفت را بزنی»

فحاشی‌ها از قبل هم بوده؛ شاید بیشتر شده یا سطحش فرق کرده، ولی به موهای رنگی‌تان اشاره کردید. من یادم است آن موقع که سر هفت‌تپه بازداشت شدید، در شبکه‌های اجتماعی عده‌ای بودند که همین موهای رنگی شما را نشانه‌ای از مشکوک بودن حضورتان در جمع فعالان هفت‌تپه می‌دانستند و اتهام می‌زدند. برداشت من از حرف‌های شما این است که یک بخش از این فشارها از طرف جمهوری اسلامی است و بخش دیگری هم از طرف کسان دیگری که فشار می‌آورند و با فحاشی یا اتهام‌زنی، این فضا را برای شما و فعالان دیگر تنگ‌تر و سخت‌تر می‌کنند. درست است؟

درسته. ببینید، وقتی زن باشی، یک زن جوان، مثلاً با یک شکل و شمایلی که نرمال نباشد، این اتفاقات می‌افتد. البته من این را بگویم که با تمام این‌ها، من هیچ‌وقت از نقد شدن نمی‌ترسم و نقد شدن را همیشه دوست داشتم. یعنی وقتی آدم‌ها نقدی به شکل فعالیت و این‌ها می‌کنند، من خیلی به آن فکر می‌کنم و سعی می‌کنم حتماً از آن یاد بگیرم.

اولین چیزی که سعی می‌کنم، یاد گرفتن است. اختلاف‌های ما واقعاً رحمت است. من این‌جوری به آن فکر می‌کنم. مثلاً می‌گویم این اختلافی که بین ما رقم می‌خورد، بالاخره یک چیزی از داخلش درمی‌آید؛ یک حرکت، یک چیزی از داخلش درمی‌آوریم که در نهایت به نفع ملت ما باشد. این‌ها همه هست. ولی یک وقت‌هایی به خاطر زن بودن و آن شکل و شمایلت مورد مؤاخذه قرار می‌گیری. من در جریان هفت‌تپه واقعاً پوستم کنده شد تا ثابت کنم که من هم آن‌جا حقی دارم؛ به‌عنوان فرزند یک کارگر؛ آیا به‌عنوان یک شهروند- خبرنگار وظیفه‌ام نیست؟ البته همدلی‌ها خیلی زیاد بود، ولی مثلاً می‌دیدم از قشر اتفاقاً الیت جامعه، خیلی‌ها موهای من را مسخره می‌کردند یا شکل لباس پوشیدن من را مسخره می‌کردند یا حرف‌های عجیب‌وغریبی می‌زدند. بعداً خیلی از همان‌ها، بعد از ۱۴۰۱، به من گفتند که ما تازه فهمیدیم. آن موقع نمی‌فهمیدیم نسل تو چه می‌خواهد. وقتی ۱۴۰۱ شد، فهمیدیم شما چه می‌خواهید. تو از همان موقع داشتی این را به ما می‌گفتی، ولی ما نمی‌فهمیدیم. بعد می‌دانی چیست؟ یک‌سری چیزها این‌جوری حل شد، یک‌سری چیزها هم همیشه هست. یک‌سری چیزها هم الان برای حذف است؛ نامشروع می‌کنند تا خودشان مشروع شوند. یعنی وضعیت این است. مدام شکل این حمله‌ها عوض می‌شود.

می‌خواهم بگویم ما که نمی‌توانیم جلوی حمله‌ها را بگیریم. قرار هم نبوده که فقط این‌جا از ما تجلیل و تقدیر شود. در فضای سیاسی، پوستت کنده می‌شود تا بتوانی حرفت را بزنی. این‌ها همه هست. ولی یک جاهایی از یک عده دیگر انتظار نداری. آن‌جا دیگر قلبت می‌شکند. یا مثلاً انتظار نداری این میزان از خشونت در لحظه‌ای که از همه طرف به تو اعمال می‌شود، وجود داشته باشد. اما همان‌ها هم پوستت را کلفت‌تر می‌کنند و واقعاً قوی‌ترت می‌کند. البته همیشه هم این‌جوری نیست، ولی تا این‌جا که این‌جوری بوده است.

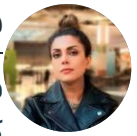

فرشته قاضی

فرشته قاضی از سال ۱۳۹۹ به تحریریهٔ رادیوفردا پیوست. او که بیش از دو دهه سابقهٔ روزنامه‌نگاری در کارنامه خود دارد، در ایران به ویژه در حوزه سیاست داخلی، دولت و مجلس فعالیت می‌کرد. او پس از خروج از ایران، با وبسایت‌های روزآنلاین، یورونیوز و بی‌بی‌سی فارسی همکاری داشت که محصول این دوره، انجام گفت‌وگوها و نوشتن گزارش‌های اختصاصی در ارتباط با سیاست داخلی و حقوق بشر در ایران بوده است.

این مطلب بخشی از:

سیاسی | بایگانی | فراتر از خبر | به من بگو

© ۲۰۲۶ تمام حقوق این وب‌سایت، بر اساس مقررات کپی‌رایت، برای رادیو فردا محفوظ است.